

# استیو جابز شدن

تکامل متکبری بی پروا و خلق رهبری انقلابی

برنت اشلندر و ریک تتزلی

ترجمه‌ی ایمان حبیبی



نشر میلکان

## فهرست

۷	پیش‌گفتار
۱۹	فصل اول؛ استیو جابز در هتل بهشت
۳۹	فصل دوم؛ نمی‌خواستیم تاجر باشیم
۵۱	فصل سوم؛ فراز و فرود
۷۵	فصل چهارم؛ نکست چیست؟
۱۰۳	فصل پنجم؛ پیکسار
۱۱۵	مجموعه تصاویر ۱
۱۲۳	فصل ششم؛ ملاقات با بیل گیتس
۱۳۵	فصل هفتم؛ اقبال بلند
۱۴۹	فصل هشتم؛ دوستان و دشمنان اپل
۱۷۱	فصل نهم؛ هنرشان این بود که مجنون بودند
۱۹۵	فصل دهم؛ همراه‌شدن با جریان فناوری
۲۱۳	مجموعه تصاویر ۲
۲۱۹	فصل یازدهم؛ تمام سعی‌ات را بکن
۲۳۳	فصل دوازدهم؛ دو تصمیم
۲۴۷	فصل سیزدهم؛ استنفرد
۲۵۹	فصل چهاردهم؛ مأمنی برای پیکسار
۲۷۳	فصل پانزدهم؛ دستگاه کامل
۲۸۷	فصل شانزدهم؛ نقاط ضعف، کینه‌ها و اخراج‌ها
۳۰۱	فصل هفدهم؛ بهشون بگو من یه آدم عوضی و احمقم

## فصل اول استیو جابز در هتل بهشت

در یکی از عصرهای سرد دسامبر ۱۹۷۹، استیو وارد پارکینگ خودرو در هتل بهشت شد. این هتل در دامنه‌ی کوه تامالپایس در شهر مارین، سن‌فرانسیسکو قرار دارد. خسته، مأیوس و عصبی بود و تأخیر زیادی داشت. ترافیک بزرگراه‌های ۲۸۰ و ۱۰۱ باعث شده بود پس از عزیمت از کوپرتینو در جنوب سیلیکان‌ولی، زمان زیادی معطل شود. او اپل را در کوپرتینو بنیان نهاد و دفتر مرکزی این شرکت نیز در همان منطقه قرار دارد. استیو ساعاتی پیش با هیئت‌مدیره‌ی اپل که ریاستش بر عهده‌ی آرتور راک بود، جلسه‌ای داشت. او و راک در اغلب مسائل اختلاف داشتند. راک استیورا به چشم یک کودک نگاه می‌کرد. او به نظم و پیشرفت تدریجی علاقه داشت و بر این اعتقاد بود که شرکت‌های فنی و رایانه‌ای باید بر اساس قوانین و نظم خاصی رشد کنند و برای اثبات باور خود ادعا می‌کرد که کارایی این فرضیه را قبلاً در اینتل، تولیدکننده‌ی بزرگ قطعات و تراشه‌های رایانه‌ای، ثابت کرده است. راک در آن زمان، احتمالاً برجسته‌ترین سرمایه‌گذار در زمینه‌ی فناوری بود، اما در ابتدای امر به‌خاطر وجود استیو جابز و معاونش استیو وازنیاک چندان به سرمایه‌گذاری در اپل تمایل نداشت. او متفاوت از جابز به اپل نگاه می‌کرد؛ زیرا استیو ایمان داشت اپل می‌تواند به دستگاه‌های رایانه‌ای ویژگی و هویتی انسانی بدهد و این مهم در سازمانی فاقد سلسله‌مراتب‌های کلیشه‌ای تحقق می‌یابد. این کار برای راک فقط یک سرمایه‌گذاری معمولی بود. استیو مطمئن بود جلسه‌ی اعضای هیئت‌مدیره با راک نه تنها روحیه‌شان را تقویت نمی‌کند، بلکه باعث تضعیفش می‌شود و هرچه زودتر می‌خواست برای خلاصی از این جلسه‌ی کشدار و خسته‌کننده به‌سمت شهر مارین حرکت کند.

خلیج سن‌فرانسیسکو پوشیده از مه و غرق در باران بود. ترافیک شدید بزرگراه، از لذت رانندگی با خودروی مرسدس جدیدش محروم کرده بود. خودرویش را خیلی دوست داشت و در واقع اعتقاد داشت رایانه‌ها نیز باید مثل این خودرو باشند؛ قدرتمند، صیقلی، سرشار از احساس و کارآمد. اما این خودروی فوق‌العاده در آن عصر سرد، مقهور آب‌وهوا و ترافیک شده بود. در نتیجه او با سی دقیقه

تأخیر به اولین گردهمایی بنیاد سیوا رسید. لری بریلینت این بنیاد را تأسیس کرده و هدف بلندپروازانه‌اش آن بود که نوع خاصی از کوری را که گریبان‌گیر میلیون‌ها هندی شده بود، درمان کند. استیو، خودرو را پارک کرد و پیاده شد. با قامت ۱۸۰ سانتیمتری، ۷۴ کیلوگرم وزن، موهای بلند و ژولیده و چشمانی نافذ و گیرا، هر جایی نگاه‌ها را بلافاصله به خود معطوف می‌کرد. علاوه بر این، کت و شلوار سه‌تکه‌ای که برای شرکت در جلسه‌ی هیئت‌مدیره به تن کرده بود، جلوه‌ی خاصی به او بخشیده بود. جابز خودش نیز نمی‌دانست در مورد این کت و شلوار چه احساسی دارد. کارمندان شرکت اپل، معمولاً هر چه خودشان بخواهند می‌پوشند و اونیفرم رسمی ندارند، با این حال اغلب اوقات در شرکتش پابرنه بود.

هتل بهشت، عمارت بزرگی است که روی دامنه‌ی کوه تامالپاپس احداث شده. این کوه سبزپوش، مشرف به خلیج سن‌فرانسیسکو است. هتل در میان انبوهی از درختان سکویا و سرو محصور شده است. این عمارت به‌دست یک کالیفرنایی ثروتمند به نام رالستون لاوویت، در سال ۱۹۱۶ بنا نهاده و از سال ۱۹۵۷ تحت نظارت کلیسای متحد مسیحیت، به مرکزی برای گردهمایی و همایش‌ها تبدیل شده است. استیو روی چمن‌های مسیر ورودی ساختمان حرکت کرد، برای رسیدن به در ورودی از چند پله بالا رفت و سپس وارد شد.

هر کسی با نگاه‌کردن به کسانی که پیرامون میز کنفرانس نشسته بودند، بی‌درنگ درمی‌یافت که این گردهمایی منحصر به فرد و خاص است. یک طرف میز، رام داس نشسته بود؛ یک مرتاض هندی سابقاً یهودی که در سال ۱۹۷۱ کتاب «اکنون این‌جا باش» را منتشر کرد. استیو نیز به این کتاب علاقه‌ی زیادی داشت. این کتاب پرفروش سرشار بود از مطالبی ارزشمند و پرمفهوم در زمینه‌ی مراقبه، یوگا و سیروسلوک روحانی. کنار او باب ویر خواننده و گیتاریست گروه «Grateful Dead» نشسته بود. این گروه قصد داشت در ۲۶ دسامبر همان سال در استادیوم ورزشی اوکلند، به نفع بنیاد سیوا برنامه‌ای اجرا کند. استیون جونز، متخصص بیماری‌های مسری و نیکول گراست نیز نمایندگان مرکز کنترل بیماری ایالات متحده بودند. بریلینت و جونز سابقاً برای نابودی بیماری مهلک آبله در هند و بنگلادش با گراست همکاری می‌کردند. ویوی گریوی فیلسوفی که عقایدی مخالف با فرهنگ حاکم بر جامعه داشت نیز، به همراه همسرش در این گردهمایی حضور یافته بود. آن‌ها کنار دکتر گووینداپا ونکاتاسوامی، مؤسس بیمارستان چشم پزشکی آراویند نشسته بودند. این بیمارستان خیلی زود به مرکزی برای ترمیم کوری ناشی از آب مروارید بدل شد، بیماری‌ای که در هند شیوع یافته بود. بریلینت امیدوار بود که این برنامه نیز مانند نابودی آبله نتایج پرباری داشته باشد. هدف او برای سیوا این بود که با کمک کسانی مانند دکتر وی (نامی اختصاری که بریلینت برای ونکاتاسوامی انتخاب کرده بود) در مانگاه‌های چشم‌پزشکی متعددی در جنوب آسیا راه‌اندازی کنند، تا بینایی را به مردم فقیر این مناطق بازگردانند.

## فصل اول | ۲۱

استیو تعدادی از دوستان خود را نیز شناخت. رابرت فریدلند کسی که در سال ۱۹۷۴ برای سفر به هند متقاعدش کرده بود، نزدیک آمد و سلام کرد. ویر را نیز بجا آورد. به نظر استیو، اعضای گروه «مردی سپاس‌گزار» به اندازه‌ی باب دیلن احساسی و روشنفکر نبودند، ولی به‌رحال آن‌ها را تحسین می‌کرد. بریلینت استیو را به این گردهمایی دعوت کرده بود. آن‌ها پنج سال پیش در هند با یکدیگر آشنا شده بودند. فریدلند در سال ۱۹۷۸ جزئیات موفقیت‌های برنامه‌ی نابودی آبله را برای استیو ارسال و استیو نیز پنج هزار دلار به بنیاد سیوا کمک کرد.

آن‌جا مجموعه‌ی کاملی از افراد مختلف حضور داشتند. هندوها و بوداها، خواننده و دکترهایی که همگی در حرفه‌شان موفق بودند و حالا در هتل بهشت جمع شده بودند. آن‌چه مشخص بود، این بود که حضور مدیرعامل شرکتی معمولی در آن‌جا چندان مناسبی ندارد اما استیو برای حضور در چنین محفلی شخصیتی درخور داشت. او گاهی اوقات مراقبه می‌کرد و به سیروسلوک روحانی ایمان زیادی داشت. در واقع استیو به منظور دیدار با نیم کارولی بابا، معلم مذهبی بریلینت که با نام مهاراجه نیز شناخته می‌شد، به هند سفر کرده بود. گرچه آن پیرمرد ضعیف و فرتوت پیش از رسیدنش به هند فوت کرد. هدف جابز فقط پرداختن به تجارتي معمولی نبود، بلکه بی‌صبرانه در پی یافتن راهی برای تغییر دنیا بود. سنت‌شکنی، تقاطع شغلی و فکری حاضران و انسان‌دوستی‌ای که در آن اتاق وجود داشت، همان چیزهایی بود که استیو آرزو داشت به آن‌ها دست یابد ولی در آن زمان هنوز به چنین کمالی نرسیده بود.

استیو حداقل بیست نفر از حضار را نمی‌شناخت و هنگامی که خود را معرفی کرد، اغلب‌شان اعتنایی به او نکردند. گویی آن‌ها نیز استیو را نمی‌شناختند، که با توجه به شهرت استیو در منطقه‌ی خلیج سن‌فرانسیسکو واقعاً تعجب‌آور بود. اپل در آن زمان در مسیر پیشرفت و موفقیت قرار داشت و آمار فروشش از ماهی هفتاد رایانه در سال ۱۹۷۷ به سه هزار رایانه رسیده بود. سرعت اپل در دستیابی به این موفقیت چشمگیر بود و استیو مطمئن بود پیشرفت و فروش شرکتش در سال بعد چند برابر خواهد شد.

او نشست و مشغول گوش‌دادن شد. همه درباره‌ی تأسیس بنیاد سیوا مصمم بودند، ولی مسئله‌ی اصلی چگونگی معرفی سیوا، برنامه‌های‌شان و زنان و مردان مجری این برنامه‌ها به جهانیان بود. به نظر استیو، اغلب ایده‌ها ساده‌لوحانه بودند و خلاقیت‌شان در حد جلسه‌ی انجمن اولیا و مربیان؛ یک زمان همه‌ی حضار، البته به جز استیو، با اشتیاق فراوان درباره‌ی جزوه‌ای که می‌خواستند منتشر کنند بحث می‌کردند. یک جزوه؟! یعنی تمام چیزی که می‌خواستند همین بود؟ یعنی سقف بلندپروازی آن‌ها تا این حد کوتاه است؟! این متخصصان شهرت‌شاید در کشور خود موفقیت‌های چشمگیری کسب کرده باشند، اما هدف اصلی این بنیاد حوزه‌ی گسترده‌تر و خارج از مرزهای ملی است. هدف بلندمرتبه و عالی وقتی معنا و مفهوم پیدا می‌کند که بتوان با داستانی گیرا و جذاب رسیدن به آن را شرح داد.